

وقرعه پوفایی و ستمکاری بر نام من انداخته و من چند آنکه کاو کاو میگویم تا حیاتی ظاهر بکار نسبت بهم
 و حسب حق واقع بروما بت سازم مگر در کتب او نزدیک دیگران معذور باشم و از نسبت ایشان
 بیگانه دور هیچ وجه غیر و مغروریت و هر چند تا بل ریاضه کنم خان من و روی سیکور و
 حسرت و مداومت بر بلاک وی بیسیر میسود چاره شریب هم رای روشن داشت و هم پیر
 پسندیده و با اینهمه صفت ما تمت حسد را بوی نسبت تواند و چنین کس از آن قیاس باشد که
 تمامی فاسد و سوای محال در و مانع وی متکثر شود اما معالجه و معاينه با من در خاطر کرد زان و نیز در حق
 دی از انواع شفقت و اصناف کرمت اهلالی رفته بود که رابطه عدوت و نفرت و واسطه خصومت
 و منافقت شدی و من میخواهم که در شخص این کار مبالغه نماند و بخش این اخبار به حد غلو
 رسام و این حسرت اگر چه سود مند نباشد و آن طیت بدین قضیه مدارک نیاید اما شاید که نفس را در آن
 تسلی پیدا آید و فتنه انگیز سخن چین کوشمال باید و عدد من نزدیک مردم مقبول افتد و اگر تو دوران
 باب چیزی دانسته یا خبری شنوده مرایا کاهان و تشبیهی ارزانی دار ما در شیر گفت

بیت

دلی پر کوه را سرد دارم ولیکن بر زبان شمار دارم
 سخنی شنوده ام فاما اظهار آن جایز نیست و نکته دریا هم ولیکن آفای آن روانه چه بعضی از

نزدیکان بودر که آن وصیت کرده اند و در اخف ابالعه زیاده از حد نموده فلوب الاحرام
دیده می شود

قبور امرا
قبرای مذکورات

بیت

بپرسید که کفتم که وصیت راه نجات
بخواست جام می گفت راز پوشیدن
و ملک میداند که راز فاش کردن عیبی تمام دارد و سر مردم باز گفتن بعضی با لاکلام و اگر نه آنست
که علماء و اجنباب ازین خصلت تا کیدات کرده اند و الا عامی با کفتمی و خاک اندوه از اساحتی
فرزند و بلندار جمیع بر فیهی شکفت تاویل علماء و افادیل حکما بسیار است اگر جمعی از ایشان از افشای
راز اجنباب فرموده اند لظن بر صلاح حال قایل و سلامتی او بود و بعضی نیز بنا بر مصلحت کلی که نفع
عام در آن متصور باشد با طهاران امر کرده اند و اگر کسی بنا حق قصد قتل مسلمانی کرده باشد و این سر
با یکی در میان آورد و با میان خلاط و شد او بد و سپار و دور که آن غایت بمالعه تقدیم
و آن محوم جهت صیانت نفس آن مسلمان افشای راز کند و او را از آن خبر آگاهی دهد تا وقت احوال
نزد کند هر چند بشرح مواعظ نخواهد بود و عند الله معاتب نخواهد گشت و نه انداشتن راز و مثل اینست
مشارکت با اهل ذلت نماید و ممکن که رساننده ای خبر خواسته است که با طهاران سر با تو پای خود از
میان بیرون برد و حواله آن بعهده است تمام تو فرماید یا از من جوشتی داشته و ترا واسطه ای

این سرساخته نوع میدارم که در اجزای سازنی و آنچه لایق نصیحت و نصیحت تو باشد در میان آری

بیت

راز میمان آر که ما محرم رایم بگذر سرماز که ما اهل نیازیم
مادر سیر کفنت این اشارت که فرمودی بغایت ستوده و اینهمی که باز نمودی بسیار پسندیده است
فاما اظهار اسرار و عیب کلی ظاهر و در یکی و شمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته
باشد و دم بدگمانی دیگران که چون شخصی بتک استار و افشای اسرار مردم مشورت و دیگر هیچ
با وی سخن در میان نهد و او را محرم راز شمرند و هم از نظر دوستان مردم و کرده و هم لطف و شمان
گفتار شود

بیت

پنهان کردن رازم بگرند آنکه می سودن زبچه شمان پوسته هری بر زبان ابرم
و در کلمات حکما دیده ام که سخن که حکمت است که حکمت شمرده که گوهر را خود را از تنه علم
مخفی سازد هر آنکه بجهت سر و علم بر او وارد و در راه سال آمده که سر که سر دست بدید بر این
مصرع

خواهی که سر بجای بود سرنگان بردار

مگر قصه آن رکابدار نشنیده که با قشای سرپادشاه جرات نمود و حاجت سردر بر آن کرد شیر
گفت چگونه بود دست آن

حکایت

مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشاهی بود تحت سلطنت بیور عدل و زین و بهایا همه و همه الطاف
بیدرغش بر اطراف مملکت مافه

بیت

فریدون چشمی شنید جای سگدر سوگنی دارا پناهی

روزی لشکری بیرون رفته بود در محلی که حشرگاه نزدیک شد که دست بهم دزد و هر کس ضبط و ربط ممتی که
در عهد او بود استعمال داشت رکابدار خود را گفت میخواهم که با تو اسپ دو انعم که از مدتی بازم آید
آرزوست که بدانم تکمیل این ادبم که من سوادم به برت یا تک آن ابرش که تو سواری رکابدار بار فرغان
شهر یار اسپ را ما ختن گرفت و پادشاه نیز نگاه در نیز کام را عاقله چند نگه از شکارگاه دور شدند ملک رکاب
کران کرده عمان مرکب باز شنید و گفت ای رکابدار عرض من ازین قطع مسافت آن بود که در عین حیرتی
بخاطر من منظور کرده اندیشه بر ضمیر من مستولی شده و از جمله خواص حضرت کسی را قابلیت محرمیت این همه نبود حوتم
که بدین حسرتی سازم و بر وجهی که کس گمان نبرد این را ز با تو گویم رکاب دار شرط خدمت بجای آورده گفت

بیت

خسرو اهر سپهرت بنده باد روزگار است فرخ و فرخنده باد

اگر چه این دره حقیر خود را این مستدرنید اند اما چون پر تو خورشید عنایت سایه دولت از رانی
فرموده امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار حقایق بهار است ازین چمن بوئی نشو و دوول با
انکه کناره این نقد خواهد بود پی بسرحد و قوف آن نبرد

بیت

ز آنگونه که جان درون تن پنهان است سر تو میان جان نهان نخواهم داشت

پادشاه اورا استخوان فرموده گفت من از بر او خود بغایت اندیشه نامم و درین روز نقش قصده
ضرر از صفحه حرکات و سکنات او فرو خوانده ام و معاینه دیده ام که او بهلاک من برگزیده است
و من هم بر آنم و داعیه کرده ام که پیش از آنکه از او آسیمی من برسد سنگ وجودش از راه بردارم
و چمن ملک را از خار آزار او پاک سازم

بیت

سگ گشت رو باه تاز و روند که شیر میان راز سازند کند

نوباید که پیوسته از احوال او خبر دار باشی و در محافظت و نگاهداشت من شرط احتیاط بجای آری

رکاب را خدمت کرده و مهم مراقبت و گمان آن صورت بر عمده خود گرفته با انواع تاکیدت موکیر است
و بنسور بنزل بار رسیده رقم پوچایی بر بریده احوال خود کشیده و از طریق هوا داری و محرمیت بر
طرف شده قدم در بادیه غدرو کفران نهاد

قطعه

دل بهر مردمان کم نه که در کلزاره
بوی یاری و وفا هر چه همه می یافت
راز با دل کشم و بسیار خون خوردم
کاشکی دانستی اول که همه می یافت
رکاب دار و فحشی طلبیده خود را بخدمت برادر سلطان افکنده و قصه را بوجی که شنیده بود و بوقف آنها
رسانید برادر پادشاه حالا بعد از وی مثنی پذیرفت و بواعید بسیار و عنایات بسیار او است
که اندید و بد پیرهای صحابیه خود را از ضرر برادر نگاه میداشت اندک وضعی را چنانچه عادت اطلاق
و بی ثباتی او ضایع دوران باشد بهار دولت آن برادر بخران نکبت بدل شد و شکوفه کامرانی از
جمال زندگانی او فرو ریخت

قطعه

کدام باد بباری و زید در آفتاب
که باز به عجبش سخت خرابی نیست
و دام پرورش اندر کنار ما دور
طمع مکن که دره بوی هوایانی نیست

و چون سزای و سریشاهی از فرشته بود برادر بزرگتر خالی ماند برادر خردتر پایی بر پایش
سلطنت نهاده و تاج شهبازی را بر سر کامکاری سزای داد

بیت

در ریاض ملک و دولت غنچه شادوی شکفت
بوسان سلطنت را تازه شد از سر نهال
اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و تحت فرمانیکه اشارت عالی سبب آن صادر گشت کشتن
رکابدار بود پچاره زبان نیاز کسباد که

بیت

خسرو الملک بر تو میمون باد
احقرت شرح و هجایون باد
گناه من بجز اخلاص و هواداری تو چیست
مصراع

جزای آنچه من کردم نه انیت

پادشاه فرمود بدترین کناسی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه در وجود آمده و بعد از
آنکه سر بر آورم را که از جمله طارمان ترا بجز میت آن اختصاص داد نگاهند آشتی مرا بر تو چه عمت و خواب

مصراع

از نهدم پوفا جدا بی خوشتر

چند آنچه رکابدار اضطراب نمود منقبت او بیست سلطانی گرفتار شده سرور سرافشای سرگرد

بیت

کز زبان تو راز دار بود تیغ را با سرت چکار بود

و فایده فلک در ایراد اینست که اظهار اسرار میگوید در روز مردم فاش کرد ایندک در سعادت

نمی بخشید گفت ای مادر هر بان آنکه سر خود فاش میکند عرضش اظهار است و اگر نباید که خود محرم سر خود باشد

و بعد از آنکه کمون نهمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای بخشش نبود چه می گویی که کسی باز خود ستود

کسید اگر در کتاب عمل آن بنا شد عجب نیست

بیت

راز خود را چون تو خود محرم شد دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند اگر چه افشای است عیب شما بند لیکن ظاهر شدن آن حق بود

پوشش آن عیب می تواند بود توقع دارم که آنچه حق باشد با طهارت آن منت نهاد و بار غم از دل من بردارد و کم

تصریح نتوانی بگنایت بازگویی و اگر در عبارت باری باری با سارست در بیع گذاری ما در سیرت است

که آن کس کار بد کرد اگر در این فتنه بر آنچه بهتر است و حسرت برسانی و مجال عفو از دیده بیباک او که از دید
 راه صدق و صواب نایافته به پیشانی او اگر چه علمای دین و عارفان معارف حق العین در صفت
 عفو و منقبت احسان به العیال نمودند و پسر و پسرانش آن شیوه و سلوک آن مذموب تخریص و ترغیب فرمود
 اما در هر حال که ایران در فساد عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شایع باشد عفو است از عفو اولی است
 و در مقابل این گناه که مضرت آن بنفس پادشاه عاید شده و دامن طهارت و امانت او را بلوت شده
 و خیانت آلوده اگر انتقامی پیدا نماید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد و تحت ستمکاران بدفقوت کج و
 و هر یک در دل آزاری و بد کرداری آزادی مستوری معتقد و نموداری معتبر شناسد پس اینجا عفو و عفو
 را مجال نباید داد و بعضی قاطع و **لَا تَكْفُرُ فِي الْقِصَاصِ حَتَّى تَدْرَكَ** از اول لازم باید شناخت
 و بر شما در کشتن بعضی زندگیت

بیت

هر آن کس که بازار حسن خلق فرماید عدو شکست او کشتنش فرمای
 غرض از این مقدمات آنکه دهنه خدا را که ملک روزگار را برین کار داشته نماز و نام و شیر و روغن
 شیر کفنت دانستم باز باید کشت تا مانی بسزاکرده شود و در شیر بر تیرل خود رجوع کرده و شیر بعد از فکر بسیار حنا
 لشکر امر فرمود و امر او ارکان دولت و وزیر او اعیان حضرت را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن
 ماه و نمود بعد از اجتماع بمسوع اشرف و در جای مال عالی از زانی باشت تا منته را پاپی بر اعلی او

و از روی اعراض نبوده خود را بسنگ کرده و در استخوان گردانیده نمیدانید که در پلاک شده و راه خلاص بسته
 یافت روی بسکی از نزدیکان ملک آورد و آری کفته بسبب اجتماع این جماعت صحبت
 و چه چیز حادث شده که ملک وقت که تامل افاده ماورای شمشیر شنید و او از داد که ملک را از زندگانی تو
 متفکر ساخته است و چون حیانت تو معلوم و فساد فتنه تو ظاهر گشت و در غمگین در حق دوست هر بنا
 او کسی باطل سرح افاده پورده از روی اظهار و کما می تو رفع شد شاید که ترا طره العین زنده گذارند و
 چنین مظهر شری را در عرصه الوجود خیر محض نگاه دارند و گفته بزرگان پیشین هیچ حکمت را نا
 گفته را نکرده اند و برای آسایش ما حسن ان راههای روشن پدید آساخته و یکی از سخنان حکمت آمیز
 ایشان نیست که هر که در خدمت پادشاه بخت باشد زود بر بخت برسد و هر که مغرب سلطان شعله
 دوستان ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد پیر جاده و منزلت و دشمنان
 بواسطه مناصحت وی در صلاح ملک و ملت

بیت

هر که نزدیک تر بخدمت شاه
 خطروی عظیم تر باشد
 وَالْمَخْلُصُونَ عَلَى خَطِّ عَظِيمٍ وَارَافَتْ كَأَهْلِ حَقِيقَتِ شَيْتٍ بَدِيءِ أَرَامِنٍ وَرَاحَتِ بَارِزِنَاهُ
 و مخلصان بر خط عظیم است
 اند و روی از نسیای نا پایدار خدای عز و جل اعتبار بگردانیده و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق کردند

که در الهیزه

که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست و ظلم و ستم جایز و جزای نیکی بدی و پاداش عطا است
بعقوبت صورت نیست و در احکام پادشاه پادشاهان از نعمت عدالت هیچ وجه کمتر است

رباعی

آن عدل الهیست که بر یک مخط است باقی همه جا گاه رضا که سخط است
آنجا ستمی نیست که اینجا ستم است آنجا غلظی نیست که اینجا غلظ است

اگر کارهای خدایین بر خلاف صفت خالق با انواع اختلاف و تفاوت آلوده است و از انفاق و
ملاحظه استحقاق بر طرف اعاده گاه و مجرمان لازم العقوبت را حسرتی کرد در مخلصان از زانی
و گاه ناصحان و جب القربت را بعد از زلت خایان موانعه نماید چه بخواه بر احوال ایشان عانت
بخطا در احوال ایشان ظاهر عرض در احوال ایشان واضح است و ریاء در اعمال ایشان باهر
خیر و شر نزدیک ایشان کیاست و نفع و ضرر در نظر ایشان برابر کسی باشد که خسرین روی
زین بخارن تاه سیار و و بیک جومت از وی ندارند و دیگر را به شش نامی سر رفعت باج
سزت بر آید

بیت

بی نیازی پن و استغناگر خواه مطرب ماش و جواری نوحه

بایستی که من از اصل سرامن ملازمت ملک نکر دیدمی و از زاویه عزالت و گوشه خلوت قدم پرورن ننشانی
 و خدمت سلطان که نمودارانش سوزانست قبول نکر دیدمی که هر که قدر فراغت شناسد و خدمت مخلوق
 بر طاعت خالق اختیار کند بوی آن رسد که بر آید گوشه نشین رسید ما در شیر بر رسید که چگونه بوده است

حکایت

و ز کف آورده اند که زاهدی از تعلقات و بی اعراض کرده گوشه خلوت اختیار فرموده بود و از تکلفات
 خویش و پوشش کتک و شمشیر قاعدت نموده

نظم

شد ز کریان کشتی غم سوره دامن خود بست بد امان کوه
 تن ز تنم بچسبای نهاد دل ز قاعدت بکیای نهاد

آه از صلاح و سداد آن پیر اندک مدتی را بجوالی و نواحی الهایت رسید و مردم از دور و نزدیک
 بر ستم تهن و تبرک آمد و سداخار نهادند چون از نور عبادت از زمین مسین از و واضح و لایح میدیدند و مواد
 اعتماد فرود بر می نمودند و در انولایت پادشاهی عادل باذل درویش دوست بود که طلب
 رعناى الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تعدیم کردی و اهدا حشر با غلا و انبیاء سبت اولی

نداشتی

چنین پادشاهان که دین پرورند بچوگان دین گوی دولت برند

چون زاهدان نصیحت پرداخت و خردانه دل پادشاه را از جوامهر موعظت پیر ساخت ملک را موعظت و

نصایح پیر پاک ضمیر دریا فقه دست ارادت در دامن تمت وی زده پیوسته شرف صحبت وی

در باقی ویرکت متابعت سخنان دل نشانش سرازیر بودی نفس و هوا باقی روزی پادشاه در مکتب

درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت تا گاه جمعی دادخواهان فریاد و تضرع کرده امیر رسانیدند

زاهدان را طلبید و حال هر یک علیحدگی استفسار نمود و حکمی لازم و موافق هر مهم مرخصت پادشاه را

تلقین فرمود پادشاه از آنصورت بغایت ممنون گشته اسد جا کرد که بعضی اوقات دیوان عالم در

نظر مبارک او داشتند آید زاهد بار که معانات در ماندگان برود وی و خوبی فیصل باید و او را بسبب

دلالیت بر خیر توانی نهایت حاصل آید اجابت فرمود و در هر قسمی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبان

زاهد جاری شدی و پادشاه بطوع و رغبت اصنام نمودی تا کار بدان انجامید که اگر معانات انولایت

بدان اهتمام سیر عالی مقام باریست شد و نصرت او هر روز در امور ملکی و مالی زیاد و گشت خوش ختر سزا

حب جاه رخت در سویدای دل بر نهاد و رخت و دیوار او را در او عادت شاه انچه دشمنای اساتیر

و حتم سر و رویش از بالین فراغت کردانیده متوجه تاج تخت رخت

بیت

کیت کاین جاو وون افسونگر از راه بند
 کیت کز جام زین جرعه غفلت نخورد
 دیار نیت فریبنده بسی شیرین از اصرار صید کند محبت خود ساخته در الیت عذار که بسیار
 تهمت ناز ایرین وارد در جاه بلا انداخته

نظم
 رسم او در کف زال ستم
 پرن او در کف چاه الم
 مصروی از نیل حبس موج زن
 یونشس الوده بخون پیرین
 موصل او بر سر راه سراق
 موعدا او بر سر کوی نفاق
 قصروی از کله اش سر تا حدار
 بخر وی از خون هر اسفندار

و چون زاهد بجای شورابه ریاضت پاشنی راحت نفس و شربت لذت هوا نیش کرد و
 عبادت بردش و اموش شده حلقه حب الدنيا اس کل خطیئه در کوشه
 دوست داشتن دنیا سیه بر خط است

بیت

چو خلوت نشین کوس دولت شنید
 و کرد ووق در کج خلوت ندید

پادشاه نیز چون تصرفات زاهد و نذیرات او موافق مصلحت ملک دید زمام امتیاز بیکبار
 در کف کفایت او نهاد و در پیش راه میرا دیده نمانی بود حالا نعم همبانی پیش آمد و خیال تحصیل

کلمتی که تخریطی مدخل شد

بیت

در آن چمن که تو دیدی کلی بارانها
خزان درآمد و سرسری بهار مانده

روزی یکی از روز ایشان که ایما نجات ز آمد آمدی و شبها در یاز و زاری با او بر در سائیدی زیارت
وی رسید و آن احوال و اوضاع مشاهده نمود و تشحیرت در راحت و دلش شگفت

بیت

آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل با او بهاران را چه شد

چون شب درآمد و غوغای حسرتی فی الجمله تسکین یافت ز اهدا گفت ای شیخ این چه حالتست که من
تجربیم و این چه صورتت که مشاهده میکنم

بیت

مجموع روز کار تو روز امید بود
آن روز خوش گنج باشد و آن روز کار

ز اهدا چندان اعتدال بر کار کرد و تنگی که بر محکم معرفت نام عیار باشد ثوابت گفت همان فرمود
که این سخنان بدایفسر است معصوم و این اعجاب و سزایند ما فی الباب انکوی غمزه مبارک ما یومئذ
و بارش و غمزه اشرف به بیار و مال به کبر شسته

بیت

جان بی چون تو عا ایدر و حرب استخوان کت
 دروغ آن سزایست که بر مردار افکنی
 بیا و دامن بجز در عیار اعیان بر افشان و سر
 نفس برید و در کریان تو کل کش و نواله زهر الو و نیار انجام
 ارزو مرسان

بیت

بر جوان دهر دست ابادت کن در آن
 کالوده کرده اند بزرگ این نواله را
 زاهد گفت ای یار هر بان گرفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتی در حال من پدید نیامد
 و بدل متوجه جان کارم که میدانی همان گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه عرض نفس چشم بصیرت را
 پوشیده است و از زمان که بدانی پیشانی سودت خواهد داشت

بیت

ایچنین کرده و آخر کار
 چون پیشان سوی نذار و سوز
 و مثل تو چون مثل بیا میست که ماریانه از مار بار نشناخت و بدن سبب در ورطه پلاک اهاد خواهد گفت
 چگونه بوده است آن

حکایت

مرد مسافر گفت و همی گوری و سینمائی در بعضی از بیابانها بتولی نزول کردند چون وقت بشکر آمد و
 جاسسید که روان شوند ما چنانا از با نه خود طلبید قصار اماری از سر با فسه ده آنجا فاده بود ما چنانا
 نازیا نه تصور کرده برداشت چون دست برو مالید از مقرر خود نرم تر و سیکو تر یافت بدان
 شده سوار گشت و از نازیانه کم شده فراموش کرد اما چون روز روشن شد مرد میان نگاه کرد و ماری به
 نایا دید فریاد بر کشید که ای رفیق انرا که نازیانه تصور کرده ماریست زهر ناک پیش از آنکه زخم بردست تو
 زنده از دست بپس کن یا نیا خیال بست که همراهش در ان نازیانه طمع کرده است گفت ای عزیز

مصراع

من چکنم کار دولت و بخت است

من نازیانه خود کم کردم حضرت آفرید کار از ان بهتر مقرر عین ارزانی داشته ترا نیز اگر طالع بد کند
 نازیانه نفع خواهی یافت حالا من از آن بچکنم که با فسون و افسانه نازیانه از دست من بیرون نگیرد
 مروییا بچکنید و گفت ای برادر حق سدهای اقتضای آن میکند که ترا ازین منجانم بره آگاه کرد ام سخن
 بشنود ان مار از دست بپس کن یا نیا روی در هم کشید و گفت

بیت

ای مدعی مسالعه از حد چه میری این نیکو شکر که روزی معدرا

بازیانه من صد کرده و در افش کردن آن بمالنه میبای بطبع آنکه من چون سکنج که تو برداری نیل
 خام میز و سووای فاسد بگذار که این بازیانه ایست از عالم غیب بدست من آمده

مصراع

بفسوی که کند خصم را نتوان کرد

چند آنچه مرد بسینا بمالنه نمود و بایمان غلاط و شد او موگد کرد اندی هیچ فایده نداد و نایا
 بسخن او القعات نمود و چون هوا گرم شد و افسردگی از نهاد مار بیرون رفت بر خود پیچید و در
 اشای حرکت زخمی بردست یا عیار زده او را هلاک کرد اندی و اینمثل برای آن آوردم تا تو نیز
 دنیا اعتماد کنی و بصورت او که چون هیات مار منش است و فیضه تکریدی و نرمی و نازکی او را
 دوست گیری که زخمش قانتت و زهرش هلاک

نظم

شربت الگین محو کس از بود که بر آمیجه است شهد بر زهر
 تو تصور کنی که آن عسل است و آن عسل غیب شربت است

زاهد این سخن استماع فرموده از زمان بجز و انقطاع بر اندیشید و الوه کی تعلقات که در
 دلش را بر طهارت اصلی گذاشته بود معاینه دید و دانست که سخن ایندوست از شخص شفقت و

عین محبت است اشک ندامت از دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه باس حیرت
بر کشیدن آغاز کرد

بیت

جان غم فرسوده دارم چون ناله آه
بخت خواب آلوده دارم چون کریم زار
شب به شب چون شمع افروخته بادل سوزان اشک
ببارید و پروا نیست از آرزوی شعله
شوق جمال اضطراب نمود و ناو می که راه سعید پوی
صبح صدا و سجاد آه فاب درین محراب الصبح
اذا تنفس بگشاید و صوفی سیاه لباس شب
در خلوتگاه و اللیل اذ اعسعس قرار
قسم شبانه برگاه داخل شود تاریکی او

گرفت

بیت

چو صبح در بر کردون کشید خلت
جهان کشا در رخ پرده شب و بجز
باز مردم در صومعه زاید هجوم نمودند و باد نوحه
وزیدن کرده خرمین شبانی شبانه را با باد استغبار

بیت

هر شبی گویم که فردا ترک این سوگم
تازه میگرد و هوایش هر صبح کام و کمر
قصه را به هم ملک را پیش کرد اما روز را از کار معزول کرده در فصل مهات نیز از جاده عدالت

عدول و زین افکارها در روزی فصل کی از رعایا که بحسب شرح قبل او ممنوع بود حکم فرمود و بعد از
 یست پشیمان شده روی در صد و دوازده و ملاخی آن آورد و در وقت تولد نزدیک پادشاه
 زاهد و ادو خواستند و صورت قصیده معلوم گشت و هم ایشان بدارالرضا حواله شد فی الحال حکم صاحب
 شرح بدامنوال نفس او یافت که زاهد بطریق قصاص بقتل رساند زاهد چند شیعه را بکفایت و مجال و
 مباح و عده داد بجایی رسید و بسامت آنکه خدمت خالق فدای صحبت مخلوق کرد و بوطرطه اهل کفر
 شده از نعمت دنیا برآمد و بدولت عقی رسید و همین برای آن ایراد کردم که چون من هم روی
 از محراب طاعت الهی با همه یارگاه شهنشاهی تا هم در سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان
 خدمت شهبازی نسادم

مصراع

بهر طایفه تصور کنی سزاوارم

چون در میان فصل سرواخت ملازمان سرسلطنت از فصاحت او تعجب ماندند و شیر چنان سر
 تامل و پریشانشکنند و میدانست که درینهم چگونه خوش نماید و مندر بار چه وجه جواب و بدینسان گوی
 از جمله ملازمان بقریب اختصاص داشت چون حیرت حصار مجلس دریافت روی بدینسه کرد و
 اینهم خدمت ملازمت ملوک که فرق وقت در سایه ایشان تاج کرامت السلطان العالی

ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ سِرَّوَارِي يَأْتِيهِ لَمْرٍو كَرْدِي نَهْدَتُو بُوْدُو كَرْدَانِ شَهْدِي كِه كِي سَاعَتِ اَرْعَمِ پادشاه
 كِه وِر وَاو كَسْرِي وِر عَيْتِ پَر وِرِي كَز وِر دَبَاشْتِ سَالِه طَاعَتِ وِعِبَادَتِ بَر اَبْر كَر فِه اَنْدُو چَنْدِيْن اَز
 سَجَادِه شِيْمَانِ مَحْرَابِ زَهَادَتِ وَا اَمَتِ وَا مَجْدِرَانِ وِلَايَتِ كَشْتِ وَا كَرَامَتِ عَدِيْتِ سَلَامِيْن
 رَا كِه مَلَا نَهْمَهْ مَلِكُو كِ نَصْفِ السُّلُو كِ جِهْتِ كَار سَارِي سَمِ سِيْد كَانِ وَا سَار كَارِي
 سَهْرَابِي يَوشَانِ نَصْفِ رَاهِ رَوِيْتِ
 بَار مَحْتِ كَشِيْد كَانِ اَخْتِيَار كَر وِه اَنْدُو اَرْجَلِهْ اَنْ حِكَايَتِ پِيْر وِشْنِ ضَمِيْر بِدِيْجَالِ سَاهِيْدِي عَدِيْتِ
 دَمِهْ پَر سِيْد كِه چَكُوْر بُوْدِه اِسْتَانِ

حکایت

سیاہ کوش گفت آورده اند که در شهر فارس شیخی بود از فارسان میدان ولایت قصب بستر بود
 و گوشه تاج ترکش بر تارک سپهر برین بود

آن بولایت شده سلطان
 رخش منسین ازل تا حه
 نظم
 ساحه از ترک دو عالم گناه
 کوی بچوگان ابد با حه

اورا پیر وِشْنِ ضَمِيْر مِکَنْدِي طَنْطَهْ کَر اَمَاتِشِ دِر اَطْرَافِ رُوْمِ وُو دِيَارِ مَغْرِبِ سَايِر بُوْدُو وُو بَدِيْهْ مَقَامِ
 بَر سَاکِنَانِ کِنَافِ مِصْرِ وِشَامِ وِجَارِ وِیْنِ طَنَاهِرِ عَرَفَايِ عِرَاقِ چُوْنِ عَرَفَايِ خِرَاسَانِ سَهْرَبَرِ

محمد بن ساد و صادقان بر کستان چون عاشقان هندوستان دست مخلص در دامن
 اراک زود و زوری در پیشی از ما و راهی از غمیت احرام کرم مقدس شیح نصیم داده بخت بسیار
 از نواتی هم فرموده در ابدار الملک فارس رسانید و هر آنکه کسی را پای طلب بخارنج بخرج نکند
 دست وصالش بر بیان کامل مقصود نخواهد رسید

ب

با پی کوه ستم خار تحمل کند بهر آنست که هرگز سخن نماند
 در پیش مسافر بعد از قطع مادیه سرانجام من و امان نزول کرد و لب ادب است شیح را
 قبل ساحه حلف توبه بکنانید خادم خافت بعد از شخص حال و اطلاع بر کیفیت شفت از
 له ای در پیش زمانی ساکن شو که حضرت شیح بکرامت سلطان وقت رفته و بعد ازین محل آمدن است
 در پیش که ذکر کرامت سلطان استمان بگوشت در بیخ راه و بیخ اوقات تیری که بصیرت سلطان
 رود و مایل ملاقات و تمانت ایشان شود و از به چو کساید و چو کور و به صواب من نماید

ب

آرزو بود که به هر چه بمان در وقت خاک شد همه امید یلبار در
 پس از خافت بیرون آمده روی ما نهاد و از پالی ل غم و آرزو که راه است تانی تا بود

شکرم عیاری نیست وقت شیخ میرود از حال ایسان بجز اعراض ناموجه میموند

بیت

ای مدعی که میگذری بر کنار آب ما را که غرق ایم چه دانی چه حالت

ناگاه ششم بر چشم بروی افتاد و قصار آوردی بر صورت وی شب از زندان بسته بود و پادشاه
بجست غفلت ششم و عسرا عتاب بسیار کرده در پیدا کردن و زرد دست بریدن او بمالعه نهایت رسانید
ششم درویش او بدو زود که بجهت تصور کرده فی الحال بسیار گناه رسانید چنانچه درویش برارت و
خود بار غم نمود و احوال آوردی را سنی نظر بر مگردانید بر آن متضرع نبود و خرد دست بریدن صورتی
دیگر دست نینداورد و محلی که جلا و یه تم کار و آید از دست درویش نهاد میخواست که قطع کند میاهوی پیر
روشن ضمیر در آمد و شیخ در موبکی عالی بدان جمله رسید و استفسار مهم نموده بر حالت درویش مطلع شد
سخن را گفت این یکی از درویشان آسان است و بصورت که او را بدو ششم میاندخلاف
واقع نماید دست از او بار دارد ششم هر کس شیخ را بوسه داده است بر جان نهاد و درویش را در پانچوا
روی مہتمم خود آورد و بیچاره درویش از پای و ایرهاک و از دست جلا و میاک نجات و بدو ملازم
رکاب شیخ روان شد و در انامی راه حضرت شیخ دست برداش و ششم نهاد و گفت ای برادر
اعراض بر درویشان مناسب نیست چه اگر ملافت سلیمان کنی پیش شما مظلومان از دست ظالمان رامی نیاید

در ویس و انت که آن اعتراض از روی جهل و نادانی بوده و هر چه از اهل کمال در وجود او آید از نقصان حاصل
 خواهد بود زیرا که ارادت شیخ کامل در ارادت حق فانی شده پس هیچ چیز از او صواب نشود که نه مراد حق
 باشد و فعل او اگر چه ظاهراً خلاف عقل و طبع نماید خالی از مصلحتی نخواهد بود

غشوی

آن سپهر را گش خضر بر چسب	سرا نرا در نیاید عام حسب
در درون بجز گشتی را شکست	صدورستی در شکست خضر نیست
چون نکتهد آمد دستان او	پس رفو باشد یقین استکت او
گریبی را سرب بر دار بندن	صد هزاران سرب برار در زمین
کاملی که خاک گیرد ز رشود	ناقص از زر برد خاکستر شود

عرض از ایراد نمیشد آن بود که بزرگان دین ملازمت سلاطین خستیار کرده اند و از نزد درگاه
 ملوک عارض داشته

مصرع

تو که باشی که در آسبی شبساری باری

منه گفت آنچه فرمودی که اکابر سجدت ملوک تقرب جستند بلی آن بسا بر صلیحت کلی بود